

ولادیمیر ایلیچ اولیانوف مشهور به لنین<sup>۱</sup> انقلابی روس (۱۸۷۰-۱۹۲۴) و صاحب آثار متعدّد که پیشتر در زمینه عملی ساختن انقلاب است،<sup>۲</sup> به سال ۱۹۰۰ به همراهی پلخاتوف روزنامه «ایسکرا» (اخگر) را بنیاد گذاشت، که نخستین روزنامه مارکسیستی روسیه بود. لنین در این روزنامه بر ضد مارکسیست‌های «اقتصادگرا» مقاله‌های متعدّدی نوشت و این تمایل را «محدودکننده» جنبش پرولتاریا دانست. در این دوران مقدمات نظریه خود را درباره اهمیت حزب به مثابه عامل اداره‌کننده مبارزه سیاسی پی ریخت (کتاب «چه باید کرد؟» ۱۹۰۲).

به سال ۱۹۰۳ حزب کمونیست (بلشویک) را بنیاد نهاد که از انشعاب حزب «سوسیال دموکرات روسیه» به وجود آمد.<sup>۳</sup> سپس به مبارزه با تجدیدنظرطلبی برنشتاین پرداخت و در سال ۱۹۱۲ روزنامه معروف «پرلود» (حقیقت) را تأسیس کرد.

به سال ۱۹۱۶ کتاب «امپریالیسم، مرحله نهایی سرمایه‌داری» را نگاشت و به امکان حصول به سوسیالیسم در یک کشور رسید. وی در جریان جنگ بین‌الملل اول شعار «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» را مطرح ساخت. به سال ۱۹۱۷ کتاب ناتمام «دولت و انقلاب» را نوشت و در همان سال قیام انقلابی اکتبر را تدارک دید که بر ضد دولتی دموکرات، اما ناتوان بود.

کولاکوفسکی می‌نویسد:

بطور کلی مارکس می‌کوشید سازشی میان دو سنت سوسیالیستی به وجود آورد. سنت نخست سازنده و تکامل‌گرا بود. این سنت در ادبیات یوتویایی و در فرقه‌های سوسیالیستی انجمن‌های کارگری قرن نوزدهم تکامل یافت و می‌خواست از طریق یک نظام اقتصادی نو، جامعه را راهی بخشد. سنت دوم ویرانگر، توطئه‌گرا و

تروریستی بود و می‌خواست از طریق مصادره سیاسی قدرت طبقات حاکم، جامعه را تغییر دهد. مارکسیسم بیش از آن که «سنتز» این دو اصل باشد، سازشی میان آنها بود. اندیشه مارکس میان این دو جریان نوسان داشت و در زمانهای مختلف جنبه‌های متفاوتی عرضه می‌کرد.<sup>۴</sup>

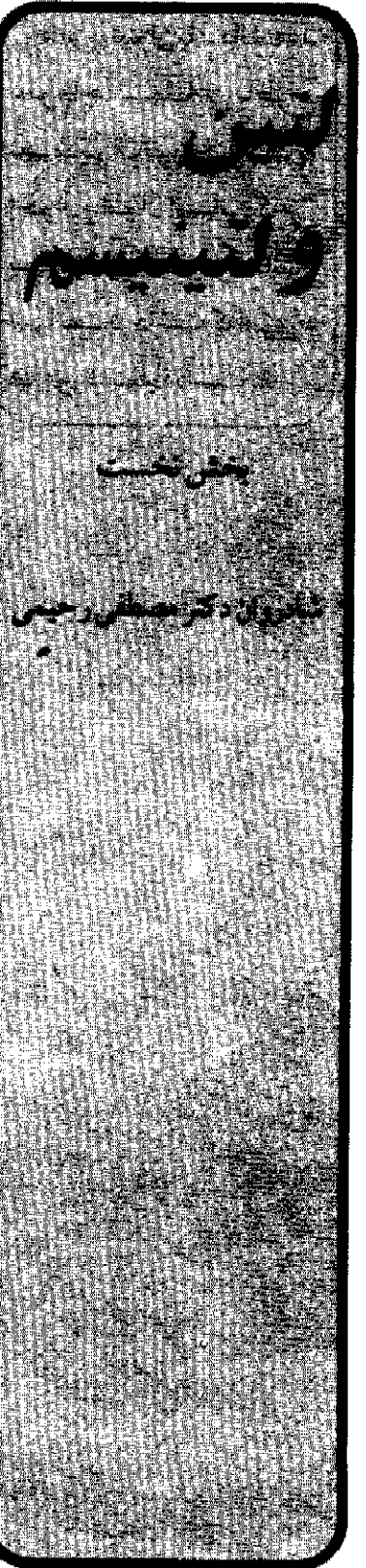
سنت اول را برنشتاین پرورش داد و سنت دوم را لنین. لنین معتقد بود که با کسب قدرت همه کار می‌توان کرد. مارکس معتقد بود که برای وقوع انقلاب سوسیالیستی هم زمینه تاریخی لازم است و هم عمل سیاسی (پراکسیس). زمینه تاریخی، به نظری عبارت بود از: ۱- رسیدن اقتصاد سرمایه‌داری به آخرین درجه رشد خود؛ ۲- اکثریت یافتن پرولتاریا. عمل سیاسی عبارت بود از اتحاد پرولتاریای جهان و انقلاب جهانی.

برنشتاین، چنان که دیدیم، عامل دوم را - دست کم در شرایط آن روز جهان - ناممکن دانست و آن را از برنامه حذف کرد، و لنین عامل اول را. وی معتقد بود که اولاً آنچه را بورژوازی طی سالیان دراز به انجام می‌رساند (رشد سرمایه‌داری)، پرولتاریا در اندک مدتی تحت کنترل حزب او، انجام خواهد داد. بنابراین، برعکس گفته مارکس وقوع انقلاب در کشور و پس‌مانده صنعتی نه تنها ممکن، بلکه آسان‌تر است؛ و ثانیاً «انضباط» حزبی به اقلیت امکان خواهد داد که کار اکثریت را انجام دهد.

بنابراین، به هر حساب، میزان «تجدیدنظرطلبی» لنین بیش از برنشتاین است. حال باید دید در کدام مسیر و به چه منظور.

عنصر «بلانکیسم» در اندیشه مارکس هست، اما تمام نظریات او را دربر نمی‌گیرد. می‌توان گفت که بخشی از فلسفه اوست، یا وسعت نسبتاً کم. اما این عنصر، تقریباً تمام نظریات لنین را می‌پوشاند، هر چند که وی به بلانکیسم می‌تازد.

اما بلانکیسم چیست؟ بلانکی نظریه‌پرداز فرانسوی (۱۷۸۱-۱۸۰۵) انقلاب را از زمینه اقتصادی خود جدا می‌کند و آن را به «اقدام» (پراتیک) تقلیل می‌دهد و اقدام را به توطئه. مارکس در انقلاب دو چیز کاملاً متضاد می‌بیند: سازندگی و ویرانگری. سازندگی انقلاب، چنان



همان کسی است که داستایوسکی در نقش کردن «پروپرخونیسکی» شخصیت انقلابی رومان معروف «اجنه» از او الهام گرفته است.

نچایف به سال ۱۸۶۹ در کتابی به نام «شرعیات انقلابی» نوشت: «انسان انقلابی کسی است از پیش پاکبخته. او نه نفع خاصی دارد، نه کاری خصوصی، نه احساسی، نه وابستگی شخصی، نه ملکی، نه مالکیتی؛ حتی نامی هم ندارد. همه چیز در او جذب یک چیز شده و همه چیز دیگر نفی گردیده، جذب یک اندیشه و جذب یک شور - انقلاب. در عمق وجودش، «نه تنها در گفتار، بلکه در عمل، هر گونه پیوندی را با نظم عمومی و با جهان متمنن، در کل خود، قطع کرده است، و نیز با هر قسائونی، با هر شایستگی و صوابی، با هر قراردادی اجتماعی، و با هر قاعده‌ای اخلاقی. انسان انقلابی دشمن آشتی‌ناپذیر همه اینهاست و در میان آنها زندگی نمی‌کند مگر برای ویران کردن آنها، هر چه اطمینان‌بخش تر.»<sup>۱۰</sup>

سپس هدفهای خود را برمی‌شمارد: «انسان انقلابی در جهان سیاسی و اجتماعی، در جهان بااصطلاح تعلیم یافته وارد نمی‌شود و در آن زندگی نمی‌کند مگر با ایمان به ویران کردن هر چه کامل تر و هر چه فوری تر آن. اگر نسبت به کسی در این جهان ترحم نشان دهد، دیگر انقلابی نیست.» سپس بی‌درنگ به مسئله عمل می‌پردازد: «تمام این جهان ناپاک باید به دو مقوله تقسیم شود: اول کسانی که باید فوراً اعدام گردند؛ مقوله دوم باید شامل افرادی گردد که موقتاً به آنان اجازه داده می‌شود زنده بمانند تا با اعمال غول‌آسایشان، مردم را به قسیم حتمی برانگیزانند.»<sup>۱۱</sup>

نچایف حریفانی داشت. اول مارس ۱۸۸۹ سه‌هفتاد و سه نفر به الکساندر سوم ترتیب داده شد که شکست خورد و عاملان آن بازداشت و اعدام شدند. یکی از آن چهار نفر الکساندر ایلیچ لولیانوف برادر بزرگ لنین بود. نفرت لنین از رژیم تزاری عمیقاً ریشه‌دار بود. وانگهی این لنین بود که شخصاً و بدون اطلاع دفتر سیاسی، قتل‌عام خانواده رمانف را در سال ۱۹۱۸ سازمان داد.<sup>۱۲</sup>

که گفتیم، براساس پیشرفت تاریخ و صنعت است. این مهم که حاصل شد نوبت به ویران کردن بنای «فروت» جامعه پوسیده می‌رسد. اما بلانکی، شاید تحت تأثیر آثار شیستها، بنای کار را بر ویرانگری می‌گذارد و اصطلاح ششوم «دیکتاتوری پرولتاریا» را رواج می‌دهد که حتی امروز هم قدرت پرستان و اسیران توهم کمونیسم در برابرش سجده می‌کنند.<sup>۵</sup>

باکوئین آتارشیست که درباره آزادی سخنانی ارزنده دارد، سازندگی را در ویرانگری می‌داند و می‌نویسد: «علاقه به تخریب یک انگیزه خلاق است!»

به دنبال او، بلانکی تنها تسخیر قدرت را شرط انقلاب می‌داند و وضع اقتصادی و اجتماعی را مهم نمی‌شمارد. چنان که گذشت، بلانکی توطئه‌گری است که ۳۳ سال از عمرش در زندان می‌گذرد و اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا از خدمات او به بشریت است!<sup>۶</sup> انگلس نوشت: «بلانکی فقط سوسیالیستی احساساتی است. گمان می‌کند که اقلیتی می‌تواند قدرت را در دست گیرد و حکومت کند...» ولی نیشخند تاریخ در این بود که مارکس و انگلس پس از شکست انقلاب سال ۱۸۴۸ به نظریه بلانکی نزدیک شدند!<sup>۷</sup>

به عقیده کولاکوفسکی، نظریه توجیه خشونت سیاسی را نخست هگل مطرح می‌کند که از او به بلانکی و از بلانکی به نچایف<sup>۸</sup> و از نچایف به لنین می‌رسد.

به نظر کامو، عقاید لنین دو سرچشمه دارد: افکار مارکس و عقاید نچایف، که «سرانجام نچایف بر مارکس پیروز می‌گردد».<sup>۹</sup> اینک فشرده عقاید نچایف:

از آغاز قرن بیستم در دل «بین‌الملل کارگران» جناح تندروی مشاهده می‌شود که متعلق به افراطی‌ترین بخش سوسیالیسم روس، بلشویسم، به رهبری لنین است. گرچه بلشویسم وابسته به سنت مارکسیسم اروپایی است، باید ریشه‌های آن را در جنبش انقلابی روسیه نیز جست. این جنبش در تمام طول قرن نوزدهم، در رابطه تنگاتنگ با خشونت اقلیتی بود که سخنگوی آن سرگئی نچایف است. این شخص

○ مارکس می‌کوشید، سازشی میان دو سنت سوسیالیستی به وجود آورد. سنت نخست، سازنده و تکامل‌گرا بود و می‌خواست از طریق یک نظام اقتصادی نو، جامعه را رهایی بخشد؛ سنت دوم ویرانگر، توطئه‌گرا و تروریستی بود و می‌خواست از راه مصادره سیاسی قدرت طبقات حاکم، جامعه را تغییر دهد.

○ مارکس از «دیکتاتوری پرولتاریا» ایده‌ای مبهم و قابل تفسیر و تفسیر در ذهن داشت، ولی لنین آن را به صورت ملموس در هیئت دیکتاتوری عده‌ای «انقلابی حرفه‌ای» تغییر ماهیت داد.

به عقیده مارش مالیا این شدت عمل بخشی از «ایتلجنسیا» که «بازگشتی خیالی به انقلاب فرانسه بود موجب می‌شود که تروریسم همچون تاکتیک سیاسی نظام یافته‌ای در صحنه جهانی ظاهر شود، چیزی که با ترور فردی اختلاف فاحش دارد. و چنین است که استراتژی «پوپولیست» شورش توده‌ها با ترور مورد نظر قدرتمداران، دست‌به‌دست هم می‌دهد و در روسیه، منجر به مشروعیت خشونت سیاسی می‌گردد که از مشروعیت ابتدایی جنبش‌های انقلابی اروپای غربی، میان سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ بسیار فراتر می‌رود.»<sup>۱۲</sup>

گفتنی است گروهی که نجایف تشکیل می‌دهد «گروه انقلابی نیهیلیستی تروریستی» نام دارد. افسوس که مکتب مخرب دیگری وجود نداشته تا نامش زینت بخش این مجموعه موزون شود! و نکته دیگر آنکه تبلیغات او متوجه دانشجویان است، و حتی شخصاً فرمان قتل دانشجویی را که به خطا گمان می‌برد جاسوس است، صادر می‌کند.

وانگهی با توجه به اینکه در ۳۵ سالگی در زندان می‌میرد و عمر کوتاهش در فعالیت‌های ویرانگر می‌گذرد، فرصت مطالعه کافی ندارد و انتخابش احساساتی است. در این حال «لنین رژیمی... به روسیه عرضه می‌کند بر طبق مدل نجایف»<sup>۱۳</sup>

آیا در این میان عامل «روسی بودن» مؤثر

است؟ هلن کارردانکوس<sup>۱۵</sup> منتفکر معاصر فرانسوی، متخصص تاریخ روسیه و نویسنده کتاب «شوریختی روس»<sup>۱۶</sup>، به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد. این محقق، تخاجوف روسی را نیز «پدر بلشویسم» می‌داند. تخاجوف انقلابی بود و معتقد به تشکیل دادن سازمانی نیرومند. می‌گفت انقلاب خصوصیتی دارد که مارکس پیش‌بینی نکرده است. رشد نکردن سرمایه‌داری در روسیه به سود انقلاب است. توده‌ها فضیلت و منزلتی ندارند، اما انقلاب بی‌وجود آنها محال است. پس باید هدایت شوند و تحت تسلط قرار گیرند. اکثریت باید تابع اقلیت فعال باشد. تحصیل قدرت مقدم بر هر چیز است. تخاجوف «تکنیک»

کسب قدرت را نیز شرح می‌دهد.<sup>۱۷</sup> در این باره بهتر است داوری بردیائف<sup>۱۸</sup> فیلسوف روسی را درباره هموطنانش بشنوم: - ذکر این نکته بسیار ضروری است که اندیشه‌های لیبرالی و آزادمشنانه، همواره در روسیه ضعیف بوده است.

- حتی بلینسکی [منتقد ادبی معروف] به دیکتاتوری تعلق خاطر بسیار داشت. - ماده‌گرایان روسی [نه محقق، که] مؤمنانی بیش نیستند!

- باکونین مثل نجایف نسبت به علم و صاحبان دانش و اندیشه برخورداردی منفی داشت. این انگیزه بعدها به درون انقلاب روسیه نیز راه یافت. - کمونیسم روسی کمونیسم شرقی است. نفوذ غرب طی دو قرن، مردم روسیه را تسخیر نکرد.

- آنچه در غرب نسبی بود در روسیه مطلق انگاشته شد. شکاکیت انتقادآمیز مردم غرب در دیده روسها بیگانه و نامأنوس می‌نماید.

- روشنفکران روسیه با وجود ارادتی که به ثوریه‌ها و نظریه‌های غربی ابراز می‌داشتند، [از نظر اندیشه] غربی نشدند.

- نخستین مارکسیست‌های جهان، روسی بودند.

- پیساریف، بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز نیهیلیسم معتقد بود که يك جفت كفش مهم‌تر از کلیه آثار شکسپیر است.

- باکونین به «فتنه‌های فارغ از تشکل و راهزخانه» معتقد بود.

- مارکسیسم روسی... جهات علمی، تحوکی و علمی مارکسیسم را برنگزید، بلکه به سوی جوانب مسیحایی اسطوره‌ای و مذهبی مارکسیسم روی آورد.

- به نظر هر تسن، کمونیسم همان استبداد روس است به شکل وارونه.<sup>۱۹</sup>

و در کتاب «تاریخ مارکسیسم معاصر» می‌خوانیم: «همه مارکسیست‌های روس ضد لیبرال بودند. این منحصر به لنین نبود»<sup>۲۰</sup> و از همه جالب‌تر آن که لنین در اواخر عمر از «توحش روسی» سخن می‌گفت.<sup>۲۱</sup>

لنین از چند جهت در اندیشه‌های مارکس

تجدید نظر می‌کند:

- مارکس گفته بود که انقلاب سوسیالیستی باید در کشور صنعتی پیشرفته روی دهد. لنین گفت در «ضعیف‌ترین حلقه این زنجیر» یعنی واپس‌مانده‌ترین کشور صنعتی، باید تحقق یابد.

- مارکس گفته بود رهایی پرولتاریا به دست خود پرولتاریاست. لنین از رهایی سخن نگفت (یا کم گفت). وی همه چیز را به انقلاب تقلیل داد و گفت اگر پرولتاریا به حال خود گذاشته شود انقلابی نیست (به این سخن باز خواهیم گشت). رهبری انقلاب باید به عهده حزب «پیشرو» واگذار شود که از افراد «انقلابی» (و نه لزوماً پرولتر) تشکیل می‌گردد.<sup>۲۱</sup>

- مارکس از «دیکتاتوری پرولتاریا» ایده‌ای مبهم و قابل تفسیر و تغییر در ذهن داشت، ولی لنین آن را به صورت ملموس در هیئت دیکتاتوری عده‌ای «انقلابی حرفه‌ای» تغییر ماهیت داد.

- مارکس از دیکتاتوری اکثریت سخن می‌گفت ولی لنین معتقد به دیکتاتوری اقلیت بود، که عملاً به دیکتاتوری فردی انجامید.

\*\*\*

اما مهم‌ترین «بدعت» لنین پذیرفتن این گفته کائوتسکی است<sup>۲۲</sup> که لنین آن را درست پذیرفت:

دکترین سوسیالیسم زائیده شوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی است که نمایندگان با فرهنگ طبقات حاکم تدوین کرده‌اند. مارکس و انگلس هم خود از نظر وضع اجتماعی، روشنفکرانی بورژوا بوده‌اند. همچنین در روسیه دکترین سوسیال دموکراسی [که لنین هنوز عضو آن بود] به گونه‌ای کاملاً مستقل از رشد خودجوش جنبش کارگری، به مثابه نتیجه طبیعی و اجتناب‌ناپذیر توسعه تفکر روشنفکران انقلابی سوسیالیست سربرکشید.

این نظریه که کاملاً درست است و از کائوتسکی منتقد و تصحیح‌کننده آراء مارکس، پذیرفتنی است از طرف کسی که مارکسیسم را «پولاد یکپارچه» و خود را شاگرد وفادار مارکس

می‌داند یک تجدید نظر کامل است، و در موارد زیر با اندیشه مارکس منافات آشکار دارد:

۱- در اندیشه مارکس حتی اختلاف‌های فلسفی منشأ طبقاتی دارد. پس چگونه سوسیالیسم، مهم‌ترین دستاورد قرن نوزدهم، از این قاعده مستثنی است و «زائیده شوری‌های فلسفی...»؟

۲- در اندیشه مارکس طبقه بورژوا که روزی انقلابی بوده، اکنون سترون شده و در نتیجه همه دیده‌ها متوجه پرولتاریاست. پس چگونه است که نظریه‌هایی تدوین می‌کند که از آنها سوسیالیسم زاده می‌شود؟

۳- این معما که چگونه آراء دو بورژوا-مارکس و انگلس - کلام مقدس عصر جدید را تشکیل می‌دهد، نه در نوشته‌های خود این دو حل می‌شود، نه در نوشته‌های لنین.

۴- حال که «دکترین سوسیال دموکراسی» (=مارکسیسم روسی) «مستقل از رشد خودجوش جنبش کارگری» و «به مثابه نتیجه طبیعی و اجتناب‌ناپذیر توسعه روشنفکران انقلابی سوسیالیست» پدید آمده، کارگران چه اجباری به پذیرفتن آن دارند؟

۵- با چه معیاری می‌توان اندیشه مارکس را از اندیشه پرودن (و دیگر متفکران بورژوا) برتر دانست؟

۶- این که فرهنگ بورژوایی در اندیشه مارکس جای شایسته‌ای داشته باشد مسئله‌ای است قابل بحث. آراء مارکس در این باره سخت مبهم است. وانگهی لنین با روشنفکران - آوندگان فرهنگ - سخت دشمن است و آنان را دشمن پرولتاریا می‌داند (دنباله ماجرا خواهد آمد).

همه این تجدیدنظرها در این مسیر بود که حزب لنین به هر قیمت به قدرت برسد، زیرا اراده‌گرایی (ولوتاریسم)<sup>۲۳</sup> لنین بر آن بود که با کسب قدرت همه کار می‌توان کرد: «ما هزار بار بهتر از بورژوازی وظیفه این طبقه را انجام می‌دهیم».<sup>۲۴</sup> مارکس می‌گفت ابتدا باید شرایط عینی انقلاب (پیشرفت صنعت، اکثریت یافتن پرولتاریا) فراهم گردد تا سپس با ایجاد شرایط

### ○ مارکس از دیکتاتوری

«اکثریت» سخن می‌گفت،

اما لنین معتقد به دیکتاتوری

«اقلیت» بود، که عملاً به

دیکتاتوری فردی انجامید.

آنجا آغاز می‌گردد که اختفاء شروع می‌شود: شورا که علنی است کم قدرت است. شبکه‌های پلیس مخفی چندشاخه است و معلوم نیست کدام شاخه قوی‌تر است.<sup>۲۱</sup>

## لنین و دموکراسی

لنین بارها از «دموکراسی» سخن می‌گوید که چکیده آنها را می‌آوریم. اما منظور او از این اصطلاح روشن نیست. بدیهی است این گفته‌ها مربوط به پیش از قدرت یافتن اوست. اما در هر حال باید به این گفته‌ها توجه کرد تا دلوری درباره او منصفانه باشد.

لنین درجایی می‌نویسد: «سوسیالیسم پیروز بدون دموکراسی کامل، محال است.»<sup>۲۲</sup> و درجای دیگر: «ما به عنوان یک دولت دموکراتیک نمی‌توانیم از تصمیم توده‌های خلق ظفره برویم، حتی اگر با آن موافق نباشیم.»<sup>۲۳</sup> و باز: «ما پیش از هر چیز مبارزه می‌کنیم که حکومت را وادار کنیم که دیگر حکومت مطلقه نباشد.»<sup>۲۴</sup> و: «فقط طبقه کارگر طرفدار بی‌قیدوشرط دموکراسی است. در بقیه طبقات دشمنی یا استبداد بی‌قید و شرط نیست.»<sup>۲۵</sup>

برای اندک مدتی دنیا را از دریچه سفیدی و سیاهی مطلق دیدن فراموش می‌کند تا واقعیات را درست ببیند و دریابد که همه عمر بورژوازی در سرداب ظلمت نگزشته است:

«برای رسیدن پرولتاریا و دهقانان به آزادی واقعی راهی جز آزادی بورژوازی و پیشرفت بورژوازی وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد...»

اما چون این عقیده قلبی او نیست، بی‌درنگ پشیمان می‌شود و می‌نویسد: «ولی بورژوازی روسیه [برای این کار] صالح نیست و این پرولتاریاست که آماده است تا از انقلاب دموکراتیک پیشتر برود.»<sup>۲۶</sup>

گاهی سخنش یادآور سخنان کائوتسکی و برنشتاین است: «بدون اجرای کامل دموکراسی، پیروزی سوسیالیسم امکان‌پذیر نیست.»<sup>۲۷</sup> گاه این احساس در او هست که اگر دولت سرمایه‌داران ستمکار است، دولت طبقه کارگر باید مددکار مردم باشد و به دادگری بکوشد:

ذهنی (اتحاد پرولتاریا و آگاهی او) وقوع انقلاب ممکن گردد. وانگهی در اواخر عمر، مارکس به این نتیجه رسیده بود که در پاره‌ای از کشورهای پیشرفته (و انگلس معتقد بود در همه جا) انقلاب سوسیالیستی لزوماً جنبه خشونت‌آمیز نخواهد داشت. اما لنین معتقد بود که حزب «آهنین» و انقلاب خونین چاره‌ساز همه مشکلات است: «رهایی، امری سیاسی است.»<sup>۲۸</sup> حالا چرا تجدیدنظرطلبی برنشتاین را همچون «انحراف» در بوق و کرنا زدند و تجدیدنظرطلبی لنین همچون «مکملی» به مارکسیسم افزوده شد (اصطلاح «مارکسیسم - لنینیسم») پرسشی است که پاسخ آن از عهده راقم این سطور بر نمی‌آید، جز اینکه بگویم قدرت مسلم لنین در سخنوری و فریحه فوق‌العاده‌اش در هنگامه‌گری و هو کردن مخالفان، تبلیغات را جانشین افتخار و استدلال کرد: «لنین دو شرط اساسی برای حزب انقلابی مقرر داشت: حزب باید از لحاظ تعداد اعضا، معدود و با انضباط و از نظر ماهیت، توطئه‌گر باشد.»<sup>۲۹</sup> آنجا که منطق هست، چه نیاز به توطئه؟ یا توجه به این نکات است که پانه کورک، متفکر هلندی می‌نویسد: «لنین هیچ‌گاه مارکسیسم واقعی را دریافت.»<sup>۳۰</sup> اما این قدر هست که هرگاه لنین از مارکس شاهد می‌آورد به نوشته‌های پیش از سال ۱۸۷۰ او استناد می‌کند، یعنی دورانی را که مارکس و انگلس، رفته رفته، در ستایش از خشونت تجدیدنظر می‌کنند، در محاق می‌گذارد. در اندیشه لنین ستایش از خشونت انقلابی به ستایش از جنگ می‌انجامد: «لنین در ۱۹۱۵ نوشت: شعار صلح دادن کار درستی نیست. هر قدر «فداکارهایی» (گیومه از م. ر.) که جنگ ایجاد می‌کند بیشتر باشد، توده‌ها به لزوم این که سلاح‌های خود را بر ضد دولتها و طبقه بورژوازی کشورهای خودشان برگردانند، بیشتر بی‌خواهند برد.»<sup>۳۱</sup>

و عقیده به کار پنهانی: «سازمان محکمی از انقلابی‌های کارآموده لازم است... هر قدر این سازمان مخفی‌تر باشد، به همان نسبت ایمان به نیرومندی حزب استوارتر و دامنه آن وسیع‌تر می‌شود... تخصص، ناگزیر تمرکز را ایجاد می‌کند.»<sup>۳۲</sup> اما ویژگی اختفاء: «قدرت واقعی از

○ لنین گاهی از دموکراسی با لحن موافق یاد می‌کند و گاهی آن را ابزار ستم می‌شمارد؛ و یک تناقض شگفت‌انگیز: دموکراسی را در کشورهای بورژوازی، دیکتاتوری می‌داند و دیکتاتوری پرولتاریا را عین دموکراسی.

گفته پل ایوار، «نغمه خوان». باز هم از لنین می‌شنویم:

هرچه دموکراسی کامل‌تر، لحظه‌زاید بودنش نزدیک‌تر، هرچه دولت کارگران مسلح دموکراتیک‌تر، - که دیگر دولت به معنای اخص کلمه نیست - هرچه زودتر نابودی هرگونه دولتی، آغاز می‌گردد. [تأکید در اصل]<sup>۲۳</sup>

اما دوران رؤیا زود سپری می‌شود؛ دموکراسی در درون کشور نیازی به اسلحه ندارد و پایمال آن می‌گردد.

لنین که گویی ناگهان متوجه مشکلات کار شده است، تغییر لحن می‌دهد:

پرولتاریا برای جلوگیری از ستمگران نمی‌تواند خود را به توسعه دادن ساده دموکراسی محدود کند. وی در عین حالی که [تأکید در اصل] به دموکراسی، توسعه‌ای قابل ملاحظه می‌بخشد، دموکراسی‌ای که برای اولین بار دموکراسی برای فقیران است، دموکراسی برای توده و نه برای توانگران، همین دیکتاتوری پرولتاریا، یک سلسله محدودیت برای ستمگران، برای استثمارکنندگان و برای سرمایه‌داران فراهم می‌کند. ما اینها را باید مات کنیم... باید مقاومتشان را با زور درهم بشکنیم. و مسلّم است درجایی که فشار هست و خشونت هست، آزادی نیست، دموکراسی نیست.<sup>۲۴</sup>

سارتوری<sup>۲۵</sup> این نوشته را از دو جهت جالب توجه می‌یابد: یکی آنکه به نظر لنین دیکتاتوری پرولتاریا بیشتر نفی دموکراسی است تا خود دموکراسی؛ دیگر آنکه لنین مفهومی از دموکراسی به دست می‌دهد خلاف آنچه پیش‌تر داده بود. می‌گوید: توسّل به زور دموکراسی نیست.<sup>۲۶</sup>

مسئله این است که چون مارکس و انگلس، ضمن دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا از دموکراسی سخن گفته‌اند لنین نیز چنین می‌کند. می‌گوید: «نمی‌توان از دموکراسی، حتی از دموکراسی پرولتاریایی ادراکی داشت، بی‌آن که به سازمانهای مبنی بر نمایندگی معتقد باشیم»<sup>۲۷</sup> تأثیر

فرق دولت بورژوازی و پرولتری این است که دولت پرولتری «جداً» از توده مردم نیست، و «تابع» آنهاست.<sup>۲۸</sup> (گیومه در اصل).

کدام نیروی نامیمونی از این انسان دموکرات دیکتاتوری جبار می‌سازد؟

نخستین انحراف از آنجا پدید می‌آید که وی «شوراها» - گروههای خودجوش توده - را نمایندگان جاودان مردم می‌شناسد، درحالی که نمایندگان مردم اولاً باید انتخابی باشند و ثانیاً پناهر کارکرد خاص قدرت - که غالباً و کیل را از موکل متمایز می‌سازد - نمایندگی باید در مدتهای مناسب، تجدید شود. نماینده همیشگی، دیگر نماینده نیست، مالک الرقاب است. آفت دوم در اندیشه لنین نیروی توهم است که مسائل زمین را به آسمان می‌برد تا در میان ابرها به چیزی نامعقول و ناپذیرفتنی تبدیل شود. در این گفته دقت کنیم:

شمار هر دم فزاینده مردم، همه مردم بدون استثنا باید توسط «شورا»ها مستقیماً و روزانه در بردن بار اداره دولت مشارکت کنند، تا دولت به تدریج زوال یابد.<sup>۲۹</sup> این جمله اگر اظهار تعارفی به شوراها نباشد متناقض است؛ چگونه ممکن است مشارکت مردم در حکومت، هم مستقیم (یعنی بی‌واسطه) باشد و هم توسط شوراها (یعنی باواسطه)؟ دیگر آنکه دموکراسی مستقیم که سودای نخستین روسو بود، خود به ناممکن بودن اعمال آن در همه جایی برد (نوشت که این نوع حکومت شایسته فرشتگان است.)

این توهم در لنین، باز هم اوج می‌گیرد: تنها کمونیسم می‌تواند دموکراسی حقیقی و کامل برقرار کند؛ و این دموکراسی آن قدر کامل خواهد بود که دیگر نیازی بدان احساس نخواهد شد، و خود آن نیز همراه با دولت از میان خواهد رفت.<sup>۳۰</sup> آنچه از من است بهترین و کاملترین است. این آغاز دیکتاتوری است. هرچند با جمله‌های زیبا همراه باشد. حالیا پرواز در عالم خیال خوش است:

ما طالب دولتی هستیم از نوع جدید، بدون پلیس، بدون ارتش دائمی و بدون بوروکراسی.<sup>۳۱</sup> تا قدرت به دست نیامده پرواز در عالم خیال خوش است و فردا، تابناک، فردایی به

○ لنین: مردم نیازی به آزادی ندارند. آزادی، یکی از آشکال دیکتاتوری است. هیچ وضعی که استحقاق عنوان آزادی را داشته باشد، وجود ندارد.

کائوتسکی کاملاً آشکار است، ولی بیشتر تفسیری است بر این گفته مارکس که: «کمون باید نه تنها یک ارگانیزم پارلمانی باشد، بلکه باید سازمانی باشد فعال».<sup>۴۸</sup> لنین بر این گفته می‌افزاید:

راست است. وسیلهٔ خسسروج از پارلمانتاریسم، تخریب ارگانیزم‌های مبتنی بر نمایندگی و اصل انتخابی نیست، بلکه عبارت است از تبدیل این آسیاهای حرف، یعنی ارگانیزم‌های نمایندگی، به مجلس‌هایی فعال.<sup>۴۹</sup>

او اصل تعیین نماینده را رد می‌کند؛ مدت کوتاهی متوجه شوراها می‌شود، سپس اصولاً دور هر مجلس و هر شورایی را خط می‌کشد (مگر در اکتبر ۱۹۱۷ که شوراهای مختلف جای اختیاری برای کسی نمی‌گذارند). لنین گاهی از دموکراسی با لحن موافق یاد می‌کند و گاهی آن را ابزار ستم می‌شمارد و یک بازادو کس عجیب: دموکراسی را در کشورهای بورژوازی، دیکتاتوری می‌داند و دیکتاتوری پرولتاریا را عین دموکراسی. وی در تفسیر سخن انگلس (آنجا که از دموکراسی سخن گفته است) می‌نویسد:

در جامعهٔ کمونیستی و فقط در جامعهٔ کمونیستی است که دولت نابود می‌شود و سخن گفتن از آزادی ممکن می‌گردد. و فقط آن زمان است که یک دموکراسی واقعاً کامل، واقعاً بدون تبعیض، تحقق می‌یابد.

آن‌گاه واقعاً دموکراسی شروع به خاموش شدن می‌کند. تنها کمونیسم قادر است که یک دموکراسی واقعاً کامل به‌وجود آورد، و این دموکراسی هرچه کامل‌تر شود زائدتر می‌گردد و خود به خود زائل می‌گردد.<sup>۵۰</sup>

سارنوری به دنبال این نقل قول می‌نویسد: «کمونیسم دموکراسی واقعی است، زیرا مارکس گفته است؛ اما لنین قانع نشده است و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که دموکراسی چیز بدی است».<sup>۵۱</sup>

ولی این گفته هم از لنین است:

در رژیم سوسیالیستی همهٔ مردم به نوبت حکومت می‌کنند و زود عادت می‌کنند که هیچ فرد بخصوصی حکومت نکند...

سوسیالیسم اکثریت عظیم مردم را در موقعیتی قرار می‌دهد که همه، بدون استثناء وظایف عمومی را انجام دهند.<sup>۵۲</sup> گویی در وجودش دیگری - با توهمی بیش از آن او - سخن می‌گوید.

ولی لنین واقعی می‌گوید:

«مردم نیازی به آزادی ندارند. آزادی یکی از اشکال دیکتاتوری است. هیچ وضعی که ارزش عنوان آزادی را داشته باشد، وجود ندارد!»<sup>۵۳</sup>

در این جا می‌توان به چند نکته اشاره کرد: ۱- شما از کجا و به دنبال کدام همه‌پرسی دموکراتیک به این نتیجه رسیده‌اید که «مردم نیازی به آزادی ندارند»؟ انتخابات مجلس مؤسسان که در زمان قدرت شما، و در گرمای انقلاب صورت گرفت، خلاف این را نشان داد و مردم گفتند که به شما بی‌اعتمادند. ۲- در آیین شما کدام وضع «ارزش عنوان آزادی» را دارد؟ ۳- اکنون که مسلم شده که «آزادی یکی از اشکال دیکتاتوری است»، چه بهتر که شکل آزادی‌اش را به مردم بدهید. ولی جواب لنین این است:

«وقتی ما را به پذیرش اصل دیکتاتوری یک حزب متهم می‌کنند، ما به آنان پاسخ مثبت می‌دهیم و می‌گوییم: آری، ما دیکتاتوری یک حزب را برگزیده‌ایم؛ ما بر این اصل تکیه کرده‌ایم و از آن عدول نمی‌ورزیم».<sup>۵۴</sup>

## وداع با دیکتاتوری طبقهٔ پرولتاریا!

### آغاز دیکتاتوری

در افکار لنین، با وجود تکرار کلمهٔ دیکتاتوری تضادی به چشم می‌خورد، گاه کمتر، گاه بیشتر، تا آنجا که پاپن می‌نویسد:

لنین می‌توانست دو مطلب متضاد بیان کند و به هر دو نیز معتقد باشد، چون هرگز برای بلور کردن آنچه میل داشت باور کند با مشکلی مواجه نمی‌شد.<sup>۵۵</sup>

عاشق بودن بر دو ضد، اگر در قلمرو عرفان مجاز باشد در قلمرو سیاست فاجعه‌آفرین است، زیرا در سیاست نیز مانند اقتصاد، پول بد پول خوب را از جریان خارج می‌کند و ناصرالدین شاه امیر کبیر را و شاه مصدق را و بینوشه آلوده را.

## ○ کولتی فیلسوف

ایتالیایی، کتاب «دولت و انقلاب» لنین را چنین معرفی می‌کند: «کتابی بی‌رحمانه و متعصبانه، ابتدایی، نوعی ستایش از زور برای زور. ایده‌های انقلابی که ظاهر آن مفهومی می‌شود، انقلابی است مقصور در بلوی ترین و بی‌رونی‌ترین مظاهر انقلاب، مانند تسخیر مقرر دولت، به آتش کشیدن فلان وزارتخانه، بازداشت و اعدام عوامل حکومت

پیشین...»

هر چه کامل‌تر و رؤیایی‌تر.

چه بسا می‌خواهد دموکرات باشد، اما نمی‌تواند. گردهمایی او را به طرف غسرقاب می‌کشاند. می‌نویسد: «نویسین علمی دیکتاتوری پرولتاریا [کذا] چیزی نیست جز قدرتی نامحدود، که هیچ قانونی و مطلقاً هیچ قاعده‌ای آن را محدود نمی‌کند و مستقیماً به زور تکیه دارد»؛ «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتی است که با زور به دست آمده و با زور حفظ می‌شود. زوری که پرولتاریا بر بورژوازی تحمیل می‌کند، قدرتی است که متکی به هیچ قانونی نیست».

حاکمیتی که با زور حفظ شود چه ره‌آوردی و چه فرجامی دارد؟

و تعریف تازه‌ای از دیکتاتوری: «دیکتاتوری قدرتی آهنین است، با شهامتی انقلابی و قاطع». آیا انقلاب برای رسیدن به این نتیجه بود؟ گویی رفته‌رفته درمی‌یابد که دیکتاتوری، دیکتاتوری است، چه از ناحیه بورژوازی، چه به دست پرولتاریا: «آنچه میان دیکتاتوری پرولتاریا و سایر دیکتاتوری‌ها مشترک است، اینکه همه زاده ضرورت‌اند.» (بازگشت به جبر مطلق) و این «ضرورت» را چه کسی تشخیص می‌دهد؟ - دیکتاتور.

کولنتی فیلسوف ایتالیایی، کتاب «دولت و انقلاب» لنین را چنین معرفی می‌کند: «کتابی بی‌رحمانه و متعصبانه، ابتدایی، سرشار از غصب آسیایی، نوعی ستایش از «زور برای زور». ایده انقلابی‌ای که ظاهراً از آن مفهوم می‌گردد، انقلابی است مقصور در بنوی‌ترین و بیرونی‌ترین مظاهر انقلاب، مانند تسخیر مقرر دولت، به آتش کشیدن فلان وزارتخانه، بازداشت و اعدام عوامل حکومت پیشین...»<sup>۶۰</sup> آیا اصالت در ویران کردن است یا در ساختن؟ و اینک پیش‌بینی تروتسکی (سالها پیش از پیوستن او به لنین):

در سال ۱۹۰۳ که لنین نظریه «تمرکز دموکراتیک» خود را منتشر کرد، تروتسکی خطاب به او نوشت: «شما حزب را به جای پرولتاریا می‌نشانید، سپس کمیته مرکزی را به

حتی حافظ عارف نیز جمع «حافظ بودن» و گردکشی را «صنعت» می‌داند، قلمرو سیاست که جای خود دارد. حتی دو پهلویی در قانون، منجر به خودسری می‌گردد، چه رسد به تضاد در نظریه سیاسی.

لنین درباره دموکراسی یا وجود تکیه‌اش بر دیکتاتوری، هیچ نظر روشنی ندارد. در این باره دچار سوءتفاهمی است که آثاری شوم به بار می‌آورد. به گفته سارنوری<sup>۵۶</sup> از نظر لنین، دموکراسی، نوعی دولت است و از طرفی هر دولتی بد است و «ماشین» ستمکاری طبقه. پس دموکراسی بد است و هم ارز دیکتاتوری، و از آن بالاتر: «دموکراسی سازمانی است برای اعمال زور، زور نظام یافته، پس حذف دولت، حذف دموکراسی نیز خواهد بود».<sup>۵۷</sup> بنابراین در موارد اندکی هم که لنین از دموکراسی سخن می‌گوید منظورش روشن نیست.

سارنوری می‌نویسد:

اگر نظریه لنین منسجم بود، از مقدمات استدلال خود نتیجه می‌گرفت که میان دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا تشابهی ضروری و ناسف‌بار وجود دارد، زیرا دیکتاتوری پرولتاریا نیز عبارت است از «به کار بردن نظام‌پذیر اجبار»؛ اما لنین، برعکس می‌گوید که این دیکتاتوری از نظام پارلمانی دموکراتیک‌تر است.<sup>۵۸</sup>

سالها بعد که حزب را گرفتار «بوروکراسی» می‌بیند، باز هم نیروی اول - و سوسه دموکراسی - تا حدی در او هست. می‌نویسد:

مبارزه با بوروکراسیسم به همان پیچیدگی مبارزه با خرده بورژوازی است، و تنها راه آن اینکه همه مردم در اداره کشور مشارکت کنند؛ و این مبارزه فقط به بهای سالها پیگیری جدی و مستمر به پیروزی خواهد رسید.<sup>۵۹</sup>

افسوس که این شعله خرد در برابر تندباد هیجان انقلابی قادر به مقاومت نیست. البته تا کار به دیکتاتوری فردی بکشد، مراحلی در پیش است. دیدیم که لنین ابتدا از دموکراسی سخن می‌گوید، زیرا دچار این توهم است که دیکتاتوری در دست پرولتاریا عین دموکراسی است، آن هم

○ تروتسکی خطاب به لنین: شما حزب را به جای پرولتاریا می‌نشانید، سپس کمیته مرکزی را به جای حزب و سرانجام دبیر کل را به جای کمیته مرکزی.



جای حزب و سرانجام دبیر کل را به جای کمیته مرکزی».<sup>۶۱</sup>

این پیش‌بینی درست بود، و بدین گونه بود که ابتدا سخن از «دیکتاتوری پرولتاریا» زاینده مغز بلانکی ماجراجو بود، بعد پای «دموکراسی حزبی» به میان آمد و سرانجام، همه اینها به صورت الفاظی درآمد برای توجیه خودسری رهبر حزب، جانشینی مدرن برای فرضیه منسوخ سایه خدا و اینک آخرین سخن لنین درباره مزایای دیکتاتوری:

دیگر مرکزیت سوسیالیستی شورایی با فرمانروایی و دیکتاتوری فردی به هیچ گونه متناقض و متضاد نیست. چه بسا ممکن است که یک شخصیت دیکتاتور مبین اراده طبقه باشد. گاه یک شخص می‌تواند زیاد مؤثر باشد و ضرور آید.<sup>۶۲</sup>

هیچ ابهامی در عبارت نیست و نیاز به تفسیر ندارد:

پس از گفتگوها و راه دراز

رسیدیم آنجا که بودیم باز  
وضع بسیار مساعدی است: «یک شخص،  
مبین اراده طبقه! بار دیگر وداع با پرولتاریا!

### حزب

لنین از «ساترالیسم دموکراتیک» سخن می‌گوید، یعنی که قدرت در حزب (واحد) متمرکز شود ولی حزب، چنان که گفتیم، قدرت را بر طبق موازین دموکراسی اعمال کند. اکنون باید دید آیا لنین به قسمت دوم این نظریه وفادار بوده است؟

در دوران تزاری، زمان شروع کار لنین، امکان تأسیس حزب علنی مخالف وجود نداشت. پس لنین و یاران او حزب مخفی تشکیل دادند و بدیهی است در شرایط اختفا رعایت موازین دموکراتیک محال است. بنابراین خشت اول، به ناچار کج نهاده شد. پس از انقلاب نیز به سبب وقوع جنگ داخلی و خارجی تجدید سازمان حزب براساس معیارهای دموکراسی ممکن نبود. اما پس از رفع این موانع، این بار رعایت موازین دموکراسی به «مصلحت» نبود، زیرا، چنان که خواهیم دید، حزب نخست دهقانان را از

دست داد و سپس کارگران را.

بنابراین حزب بلشویک از بالا به پایین تشکیل شد، بی آن که فرودستان حزبی بتواند در تصمیم رهبران فرادست دخالت یا تأثیری داشته باشند.

و انگهی به نوشته ای اچ کار: «پسروان لنین افراد عادی بودند و هیچ فرد برجسته‌ای در میان آن‌ها به چشم نمی‌خورد»<sup>۶۳</sup> و بلشویکها بیشتر در میان کارگران کمابیش غیرماهر صنایع توده‌ای طرفدار داشتند. یعنی در صنایع قدیمی... بیشتر اتحادیه‌های کارگری زیرسلطه منشویکها بود.<sup>۶۴</sup> این البته مربوط به اوایل کار است. اما برای اینکه بدانیم درک لنین از حزب چه بوده، ابتدا باید «ثوری» او را از حزب بدانیم.

لنین ابتدا پرولتاریا را از خلعت «علم» عاری می‌کند. نظر مارکس به پرولتاریای «تاریخی» است یعنی این طبقه را در حال «شدن» می‌بیند؛ شدنی که به اعتقاد راسخ او به حد کمال می‌رسد. پس وی همه فلسفه علمی خود را براساس «کمال» پرولتاریا بنا می‌کند. اما لنین نظر به فعلیت پرولتاریا دارد که از تعالی و علم تهی است. پس، چنان که گذشت، حامل علم را «روشنفکران بورژوا» می‌داند ولی از یاد می‌برد که روشنفکران بورژوا منحصر به مارکس و انگلس نیستند و بر این مبنا اگر گروهی از کارگران مثلاً نیچه را بر مارکس برگزینند، برایشان حرجی نیست.

از طرف دیگر لنین می‌بیند که پرولتاریا انقلابی نیست. ولی چون مارکس و نیچایف از ضرورت انقلاب سخن گفته‌اند و خود او هم می‌داند که جز از راه انقلاب به قدرت نمی‌رسد و چون انتخابات «دام بورژوازی» است، به ناچار متوجه «انقلابی‌های حرفه‌ای» می‌گردد، و چون به درستی قدرت را در جمع می‌بیند از همان لوان کار تصمیم به تشکیل حزب می‌گیرد، حزب «پشتاز» یعنی معلم و راهبر پرولتاریا.

بدین گونه پرولتاریا به صفوف عقب رانده می‌شود و حزب در رأس قرار می‌گیرد.

لنین می‌نویسد:

حزب قشر آگاه و پیشرو طبقه کارگر است و کاروانسالار<sup>۶۵</sup> او. نیروی این کاروانسالار، ده‌بار، صدبار، و باز هم بالاتر، بیشتر از

○ تروتسکی می‌گفت  
حزب همیشه حق دارد. ما  
تنها می‌توانیم باالحاق به  
حزب برحق باشیم، زیرا  
تاریخ راه دیگری برای برحق  
بودن ما به جان گذاشته است.  
کم کم کار به جایی رسید که  
در زمان استالین، هنگامی  
که کلمات معنای خود را از  
دست دادند، گفته شد:  
«دادستان و متهم یک وظیفه  
دارند: خدمت به حزب».

می نویسد:

لنین تا آنجا پیش می‌رود که حزب را نوعی «روش‌فکر جمعی» می‌داند؛ مجمع کسانی که حقیقت را می‌آفرینند و سروری می‌کنند.<sup>۷۰</sup>

«آفریدن» حقیقت و نه اکتشاف آن. از این پس، اخلاق نه طبقاتی، که حزبی است. تروتسکی می‌افزاید:

در آخرین تحلیل، حزب همیشه حق دارد. زیرا نماینده منحصراً به فرد تاریخی طبقه کارگر است؛ تنها مقامی که این طبقه برای حل مشکلات خود در اختیار دارد.<sup>۷۱</sup>

و نیز:

ما تنها می‌توانیم با الحاق به حزب بر حق باشیم، زیرا تاریخ راه دیگری برای برحق بودن ما به جا نگذاشته است. حزب من همیشه بر حق است.<sup>۷۲</sup>

اتفاق زمانه اینکه مدتی مرجع حقیقت دوتاست:

در سپتامبر ۱۹۱۸ در روسیه حزبی به نام «حزب کمونیست انقلابی» تشکیل شد که همکاری با حزب بلشویک را پذیرفت ولی به دیکتاتوری پرولتاریا معتقد نبود، و در «بین‌الملل» هم شرکت کرد. ولی هنگامی که کنگره دوم بین‌الملل [تحت نظر لنین] تصمیم گرفت که در هر کشوری فقط باید یک حزب کمونیست باشد، از بین رفت.<sup>۷۳</sup> حقیقت یکی است، حزب یکی است و حقیقت در دست حزب واحد.

این همان سخن پاپ در قرون وسطی است که کلیسا همیشه برحق است؛ با این تفاوت که پاپ قرون وسطی رقیب ندارد ولی تروتسکی قرن بیستم رقیب دارد. تروتسکی با ادای این جمله بر فرمان قتل خود (و میلیون‌ها انسان دیگر) صحه می‌گذارد.

کار به جایی رسید که در زمان استالین، هنگامی که کلمات معانی خود را از دست دادند، گفته شد:

داستان و متهم یک وظیفه دارند: خدمت به حزب.<sup>۷۴</sup>

و این هم طنز کوتسلر درباره حزب:

نیروی عددی پرولتاریاست. آیا چنین ادعایی راست است؟ آیا نیروی صد نفر ممکن است از نیروی هزار نفر [کذا] بیشتر باشد؟ بله، ممکن است و وقتی محقق می‌شود که این صد نفر سازمان یافته باشند.<sup>۶۶</sup> [تأکید در اصل]

از اینجا اهمیت «سازمان» به مارکسیسم تزریق می‌شود که به حزب (و بعداً به نهادهای کشوری) صورت سپاه‌گیری می‌بخشد، که البته محل آزادی است. وانگهی، آنچه در این مقال، مقام نخست را می‌یابد «نیرو» است که اندیشه را واپس می‌راند. باین مقدمات،

به عقیده لنین حزب «مترقی‌ترین» بخش طبقه پرولتاریا و «اهرم سازمان سیاسی» است که «باید همه توده پرولتاریا را رهبری کند».<sup>۶۷</sup>

در حزب باید «انضباط آهنین پهلو زده با انضباط نظامی حکمروا باشد، و کارگر باید همچون یک ماشین، مطیع، رام و عاری از اراده باشد».<sup>۶۸</sup>

هنگامی که به مردم تا این حد توهین شد، آن هم به پرولتری که تا دیروز کلاه گوشه او را به آفتاب رسانده بودند به ناچار طغیان می‌کند و چون طغیان می‌کند می‌شود «ضدانقلاب»، انقلابی که به نام او و با نیروی او برپا شده بود و قرار بود به کام او باشد.

در کنگره دهم، مخالفان دیکتاتوری حزب به رهبری الکساندر شلیاپینکوف که خود کارگر و [هنوز] عضو کمیته مرکزی حزب بود، لنین را سخت مورد انتقاد قرار دادند و گفتند:

«لنین با بیرحمی هر چه تمامتر پرولتاریا را دشمن انقلاب می‌نامد و توده زحمتکشان را متهم می‌کند... بیماری حزب در جدا شدن دستگاه رهبری از توده کارگر است. علل عدم رضایت کارگران را نباید بر اثر فعالیت مخالفان، بلکه باید در درون کاخ کرملین جستجو کرد. متهم کردن ما نه تنها ابلهانه، بلکه دور از شرف است».<sup>۶۹</sup>

اول پساله و درد: حزب پرولتاریا در برابر پرولتاریا. ولی چه غم؟ این کار به نام «حقیقت» صورت می‌گیرد: فرانسوا شانله متفکر فرانسوی و نویسنده تاریخ فلسفه در هشت جلد،

○ رابرت پاین: لنین می‌توانست دو مطلب متضاد بیان کند و به هر دو نیز معتقد باشد، چون هرگز برای باور کردن آنچه میل داشت باور کند با مشکلی مواجه نمی‌شد.

دستورهایش را لنین لغو می‌کند و در واقع بی‌اختیار شده بود. لنین همه چیز و همه کس را برای اعزام به جبهه بسیج کرده بود. امکان بحث با او وجود نداشت. وقتی بودیوسکی تقاضا کرد که او را از فرماندهی معاف کند لنین بگلی از جا در رفت و فریاد کشید: «من شما را در برابر دادگاه حزبی به محاکمه می‌کشانم و تیرباران می‌کنم! بروید به کارتان برسید و سر راه من قرار نگیرید.»<sup>۷۶</sup>

بنا به نوشته میلوان جیلاس، لنین همه نظراتی را که به عقیده وی «غیرمارکسیستی» یا «غیرحزبی» می‌نمود به دور می‌افکند. همچنین یکی از اعضای حزب را تنها به جرم پیوستن به حزب لیبرال، مستحق اعدام دانسته بود.

اکنون شهادت ماکسیم گورکی را می‌آوریم:  
لنین همه خصایص و سجایای یک حاکم را داراست... مانند فقدان اصول اخلاقی و نداشتن رحم و شفقت واقعی نسبت به زندگی توده‌های مردم...<sup>۷۷</sup>  
اما حتی در این مرحله - که موقتاً به گونه‌ای به دموکراسی می‌اندیشد - تفاوت میان نظر و عمل زیاد است:

در سال ۱۹۰۳ هنگامی که «استرووه»، یکی از رهبران سوسیال دموکرات، بر اثر تندروی‌های لنین، صف مارکسیست‌ها را رها کرد و به لیبرال‌ها پیوست، لنین در مقاله‌ای علناً او را خائن و مرتد خواند. تاخارف که یکی از دوستان نزدیک لنین بود به این مقاله اعتراض کرد و به لنین گفت: چگونه به خود اجازه داده است چنین کلماتی را در مورد استرووه به کار برد. زیرا معنی این کلمات این است که استرووه مستحق مرگ است، و هر کنارگری می‌تواند به خود حق کشتن او را بدهد. لنین به سادگی جواب داد: «مقصود من هم همین است و استرووه را مستحق مرگ می‌دانم.»<sup>۷۸</sup>

از رفتارش با دوستان دیروز خود، جناح معتدل حزب گسیخته سوسیال دموکرات روس می‌شنویم:

لنین به منشویک‌ها می‌گفت: اگر ما بر شما

حزب هیچ‌گاه اشتباه نمی‌کند. من و تو شاید اشتباه کنیم، اما «حزب»، نه، رفیق! «حزب» چیزی است بزرگتر از من و تو و هزار نفر مثل من و تو. «حزب» تجسم ایده انقلابی تاریخ است. تاریخ نه وسواس می‌شناسد و نه دودلی. تاریخ، بی‌احساس و خطاناپذیر به طرف مقصدش پیش می‌رود. در هر خم جریانش گل‌ولایی را که با خود آورده باقی می‌گذارد، همراه با جسد غرق شده‌ها. تاریخ راهش را می‌شناسد. مرتکب اشتباه نمی‌شود. هر کس به تاریخ ایمان مطلق نداشته باشد در صفوف حزب جای ندارد.<sup>۷۵</sup>

آیا بین رهبران حزب موازین دموکراسی رعایت می‌شده؟  
نخستین عامل منفی، شخصیت لنین و قدرت شگفت‌انگیز اقتناع و سخنوری او بود. آیا در نقشه‌های نظامی ناپلئون، مارشال‌های او دخالت چندانی داشته‌اند؟

برای پی بردن به قدرت قانع‌کنندگی لنین به‌جاست تصمیم حزب را در اقدام به قیام مسلحانه برضد حکومت موقت کرنسکی بررسی کنیم. هنگامی که لنین این شعار را مطرح کرد هم‌مسئله‌کنش این نظر را «جنون‌آمیز» دانستند، زیرا حکومت موقت از درون انقلاب مردمی سربرکشیده بود و حل مشکلات را در تأسیس مجلس مؤسسان می‌دید که خود سنگ زیرین بنای دموکراسی است، و از دیرباز آرزوی مردم روسیه بود. اما لنین سر دیگر داشت و شخص خود را حلال مشکلات می‌دانست، و نظر به براندازی حکومت موقت داشت. ولی خواست این تصمیم را به تصویب کمیته مرکزی حزب خود برساند. اما اعضای این کمیته پراکنده بودند. به زحمت از بیست نفر، عده‌ای را گرد آورد. چه کرد که آن همه مخالف را موافق کرد، دانسته نیست. از این عده ده نفر با نظر لنین موافقت کردند.

در سایر موارد نیز نشانی از رعایت قواعد دموکراسی نمی‌بینیم.

بودیوسکی، کمیسر دفاع، متوجه شد که

○ عاشق بودن بر دوشد،  
اگر در قلمرو عرفان مجاز  
باشد در قلمرو سیاست  
فاجعه آفرین است زیرا در  
سیاست نیز مانند اقتصاد،  
پول بد پول خوب را از  
جریان خارج می‌کند و  
ناصرالدین شاه امیر کبیر را  
و پینوشه آلوده را.

پیروز شویم، فرمانبرداری کامل شما را خواستار خواهیم شد. اگر شما بر ما برتری به دست آورید، ما از همه آزادیهای مجاز استفاده خواهیم کرد و از فرمانبرداری شما سرخواهیم بیچید. من هرگز به شما اجازه نخواهم داد که برگردنم خفت بیندازید.<sup>۷۹</sup>

می‌داند که این مخالفان امروز و یاران دیروز در مقام قدرت، به او آزادی سخن گفتن خواهند داد، با این همه دوری از قدرت را خفگی می‌داند.

میلوان جیلاس در این باره می‌نویسد:

لنین برای عقیده نبود که همه اعضای حزب باید نظر واحدی داشته باشند. ولی در عمل همه نظرهای مخالفان را رد می‌کرد و به دور می‌افکند. او در واقع همه نظرهایی را که... با نقشه‌های شخصی او مغایر می‌نمود، مردود می‌شمرد. البته لنین زیر دستان خویش را [برعکس استالین] ناپود نمی‌کرد، اما آنان را سرکوب می‌ساخت... به گونه‌ای که آنچه استالین به تعالیم لنین افزود «وحدت نظر» و اعدام بود.<sup>۸۰</sup>

ولی دیکتاتور دیکتاتور است. می‌نویسد:

در سلسله مراتب حزبی، انقلابیون حرفه‌ای ما فوق اعضای ساده حزب خواهند بود. اعضای ساده حزب فقط باید مددکار آنها باشند و باید بدین اکتفا شود که از متخصصین یعنی حرفه‌ایها اطاعت کنند. به عهده متخصصین است که جزئیات مارکسیستی را در بین اعضای طبقه کارگر رواج دهند، توده‌ها را متشکل کنند و مقدمات انقلاب پرولتاریایی را فراهم سازند.<sup>۸۱</sup>

ماکسیم گورکی، در بدو امر سخنگوی واقعی زحمتکشان روسیه و مراقب دائمی و دلسوز لنین، این نکته را برجسته‌تر بیان می‌کند: «لنین بنده اعتقاداتش است و پیروانش بندگان او... از دیدگاه لنینیسم حزب و طبقه کارگر همچون فلزی است در اختیار فلز کار».<sup>۸۲</sup>

و صحنه‌ای دیگر از رعایت «دموکراسی حزبی»:

زمانی که چیچرین<sup>۸۳</sup> در ضمن تدارک کار کنفرانس ژنو پیشنهاد کرد که برای جلب «افکار عمومی» آمریکاییان پاره‌ای تغییرات دموکراتیک در قانون اساسی شوروی داده شود، لنین در نامه‌ای رسمی به تاریخ ۲۳ ژانویه ۱۹۲۲ مصرانه خواست که چیچرین به یک آسایشگاه بیماران روانی فرستاده شود.<sup>۸۴</sup>

دنباله دارد

### یادداشت‌ها

۱. Lénine. به مناسبت نام رودخانه «لنا» که از نزدیکی شهر محل تولدش می‌گذرد.

۲. مجموعه آثارش در ۲۴ جلد به فرانسه (در مسکو) ترجمه شده است.

۳. در این سال حزب «سوسیال دموکرات روسیه» به دو جناح اکثریت (بلشویک) و اقلیت (منشویک) تقسیم شد. اکثریت یافتن بلشویکها به علت جدا شدن جناح یهودی (معروف به بوند) از حزب بود.

۴. کولاکوفسکی این مطلب را در کتاب جریان‌های اصلی در مارکسیسم نگاشته است. این کتاب را در بیست و چند سال پیش دکتر عباس میلانی به فارسی ترجمه کرده، که متأسفانه تا امروز به عللی، از جمله سفر مترجم به آمریکا، چاپ نشده است. نگارنده از نسخه دستنویس فارسی، این مطلب (و مطلب‌های دیگری) را یادداشت کرده است. آنچه کولاکوفسکی به گونه فشرده در این چند سطر مطرح کرده، مشروحاً در اطلاعات سیاسی - اقتصادی بررسی، و به مدد کتابهایی که بعداً نگاشته شده، نقد خواهد شد.

۵. مجله «نوول ایسرواتور» نوشت که چین در تحوّل خود همه چیز را از سرمایه‌داری اقتباس کرد، جز «دیکتاتوری پرولتاریا» را که در برنامه نخستین مارکسیستی خود به لوج رساند.

۶. ای. اچ. کار، بررسی پیشگامان سوسیالیسم» ترجمه دکتر یحیی شمس، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰، ص ۵۰.

۷. ک. رچ، دیکتاتوری پرولتا (به فرانسه)، ص ۱۲۵.

۸. S. Netchaïev. انقلابی روس (۱۸۸۲-۱۸۴۷) که در صفحات بعد معرفی خواهد شد.

9. A. Camus, L'homme revolté. Gallimard, Paris. 1958, p.142.

10. Ibid. p. 24.

11. Ibid. p. 25.

۱۲. همراه با اعدام خانواده تزلر، سه خادم و یک پزشک نیز به قتل رسیدند. افراد مأمور در پایان کار برای کشتن یک خادمه

○ لنین به منشویک‌ها می‌گفت: اگر ما بر شما پیروز شویم، فرمانبرداری کامل شما را خواستار خواهیم شد؛ اگر شما بر ما برتری به دست آورید، ما از همه آزادیهای مجاز استفاده خواهیم کرد و از فرمانبرداری شما سرخواهیم بیچید.

- دریابندری، نشر زنده رود، ۱۳۷۱، جلد اول، ص ۱۱۰.
۲۹. حسین بشیریه، اندیشه‌های سیاسی مارکسیستی، نشر نی، ۱۳۷۶، ص ۱۰۱- (البته برخی از استدلال‌های مارکسیسم، از لنینیسم عاری نیست).
۳۰. رنه سدویو، تاریخ سوسیالیسم‌ها، ترجمه دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر نو، ۱۳۶۳، ص ۳۶۷.
31. Lénine, *Que faire*, Progres, Moscou, 1950, p. 136.
۳۲. هانا آرت، توالتاریسم، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۳، ص ۲۰۸.
33. Roy Medvedev, *De la démocratie socialiste*, Grasset, Paris, 1972, p. 51.
۳۴. مارک فرو، «انقلاب روسیه» ترجمه جمشید نبوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۳۸.
۳۵. لنین، چه باید کرد؟ پیشین، ص ۶۶.
۳۶. تاریخ مارکسیسم... پیشین، ص ۹۳.
۳۷. ای. ا. ج. کار، پیشین، جلد اول، ص ۷۹.
۳۸. دکتر عنایت‌الله‌رضا، کمونیسم و دموکراسی، ص ۴۹.
۳۹. لنین، گزیده آثار (به فرانسه)، جلد اول، ص ۱۰۲.
۴۰. لنین، دولت و انقلاب (به فرانسه) ص ۲۱۰.
۴۱. همان، ص ۲۴۲.
۴۲. همان، ص ۲۴۵.
۴۳. همان، ص ۲۸۱.
۴۴. همان، ص ۲۹۰.
۴۵. جیوانی سارتوری اسناد علوم سیاسی در دانشگاه روم نویسنده کتاب مشهور زیر:  
Giovanni Sartori, *Théorie de la Démocratie*, Armand Colin, 1958.
۴۶. لنین، پیشین، ص ۱۸۹.
۴۷. لنین، همان، ص ۹۶.
۴۸. مارکس، گزیده آثار (به فرانسه)، جلد ۲، ص ۸۹.
۴۹. لنین، گزیده آثار، جلد اول، ص ۹۶.
۵۰. سارتوری، پیشین، ص ۲۳۲.
۵۱. همان، همان صفحه. کلسن محقق و حقوقدان معروف اتریشی در این باره قاطع‌تر است. می‌نویسد: همه این تناقضات بوج از آن جاست که مارکس و انگلس گفته‌اند دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دموکراسی (به نقل از سارتوری، همان صفحه).
۵۲. لنین، پیشین، ص ۱۶۴.
۵۳. همان، ص ۱۷۰.
۵۴. ع. آوز تورخانوف-اسرلو مرگ استالین، ترجمه دکتر عنایت‌الله‌رضا، انتشارات امیرکبیر، ص ۲۵.
۵۵. پابین، پیشین، ص ۲۹۴. این موضوع در تاریخ بی سابقه نیست. سیسرون نیز برای دوطرف دعوا لایحه از چماق و سر نیزه استفاده کردند. نحوه کشتن افراد... به مأموران گارد و گذار شده بود. (رابرت پابین، زندگی و مرگ لنین، ترجمه عبدالرحمن صدریه، نشر آبی، ۱۳۶۴، صص ۳۶۸-۳۶۹).
13. S. Courtois, *Le Livre noir du communisme*, Laffont, Paris, 1997, pp. 798, 799.
۱۴. رابرت پابین، پیشین، ص ۴۳۰.
- برای آشنایی بیشتر با نجایف، نگ: دکتر عباس میلانی، توالتاریسم، نشر زمینه، ۱۳۷۸.
15. H.C. D'encausse
۱۶. این کتاب و کتاب‌های مهم دیگر این نویسنده توسط مترجمان مختلف به فارسی ترجمه شده است.
17. H. C. D'encausse. Lénine. Flammarion, Paris, 1972, p. 23.
۱۸. نیکولای بریدائف (Berdiaev) - اگزیستانسیالیست مسیحی (۱۸۷۴-۱۹۴۸). محور اندیشه‌اش آزادی و نظام معنوی است.
۱۹. بریدائف، منابع کمونیسم روسی و مفهوم آن، ترجمه دکتر عنایت‌الله‌رضا، ۱۳۶۱، به ترتیب صفحات ۱۹۳، ۸۳، ۷۴-۹۳، ۱۳۱-۴۸، ۳۸-۶۹، ۸۹-۱۲۸، ۱۹۵.
۲۰. تاریخ مارکسیسم... ج ۴، ص ۹۲.
21. Jean Elleinstein, *L'histoire du phénomène Stalinién*, Grass et, p. 184.
۲۲. این نظر با کل نظریات مارکس در تعارض است. وی مخصوصاً می‌نویسد: «شماره‌هایی طبقه کارگر به دست خود طبقه کارگر باروش کسانی ناسازگار است که از طبقه بورژوا آمده‌اند و مدعی‌اند که طبقه کارگر نمی‌تواند به خودی خود آزاد شود و باید تحت حمایت بورژوازی با فرهنگ و مرفه باشد، یعنی کسانی که فقط آنان موقعیت و وقت آشنایی با منافع کارگران را دارند» (م. روبل، جامعه‌شناسی مارکس، گالیمار، ص ۴۱۰- کتاب به زبان فرانسه است). لنین نیز ابتدا بر این نظر است، ولی بعداً تغییر عقیده می‌دهد.
۲۳. حزب توده، بدون ذکر نام کاتوتسکی، این نظریه را «زاده نبوغ خلاق» لنین می‌داند و چه بسا هنوز هم بدانند.
24. volontarisme
۲۵. لنین، مجموعه آثار (به فرانسه)، جلد بیستم، چاپ انتشارات پروگرس (مسکو)، ص ۱۷۵.
۲۶. تاریخ مارکسیسم معاصر، ج ۴، ص ۵۹ (این کتاب که اثر همکاری ده تن از پژوهندگان ایتالیایی است در هشت جلد توسط انتشارات Seuil در سری ۱۰/۸۸ به فرانسه ترجمه شده است. مستند من ترجمه فرانسه این کتاب است.
۲۷. هرچه جادوانه‌تر، جاودانه‌تر. (شقیعی کدکنی).
۲۸. ای. ا. ج. کار، تاریخ روسیه شوروی، ترجمه نجف

○ ماکسیم گورکی: لنین  
بنده اعتقاد است و  
پیروانش بندگان او... از  
دیدگاه لنینیسم، حزب و  
طبقه کارگر همچون فلزی  
است در اختیار فلز کار.

○ ستایش افراطی از حزب کمونیست زمانی چنان رواج داشته که حتی دامان برشت هنر مندر اهرم گرفته بوده است. وی در شعر خود می آورد: «تو دو چشم داری و حزب هزاران چشم» و راسل در پاسخ به طنز می گوید: «من ترجیح می دهم با چشم نیم کور خود ببینم تا با چشمهای کور حزب».

- می نوشت. ۵۶. سارتوری، پیشین، ص ۲۱۰.
۵۷. همان، ص ۲۱۵.
۵۸. همان، ص ۲۱۶.
۵۹. لنین هنگامی که متوجه معایب دیکتاتوری می شود آن را «بوروکراسی» می نامد، زیرا دیکتاتوری نزد او همواره منزّه است.
۶۰. کولتی، از روسو تا ماکس، (به فرانسه)، ص ۳۰۳.
۶۱. تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد (به فرانسه)، ص ۸۵.
۶۲. لنین، گزیده آثار (به فرانسه)، جلد دوم، ص ۲۴۰.
۶۳. کار، پیشین، ص ۵۵.
۶۴. همان، ص ۶۲.
۶۵. به جای «آوانگارد»
۶۶. لنین، پیشین، جلد اول، ص ۱۳۰.
۶۷. هانا آرنت، پیشین، ص ۲۰۹.
۶۸. لنین، منتخب آثار (به فرانسه)، جلد ۲، ص ۱۵۲.
۶۹. متن تندنویسی شده گفتگوهای کنگره دهم، مسکو، ۱۹۶۳ [انتشار پس از سالیان]، صص ۷۱-۷۲ (به نقل از لور تورخانوف، پیشین، ص ۳۷).
۷۰. شاتله، پیشین، جلد ۸ ص ۷۹۰.
- ۷۱ و ۷۲. هانا آرنت، پیشین، ص ۳۵.
- ستایش افراطی از حزب زمانی چنان رواج داشته که حتی دامان برشت هنر مندر اهرم گرفته بوده. وی در مصراعی از شعر خود می آورد: «تو دو چشم داری و حزب هزاران چشم» و طنز راسل: «من ترجیح می دهم با چشم نیم کور خود ببینم تا با چشمهای کور حزب»!
۷۳. لنین، بیماری کود کانه چپ گرایی، ترجمه فارسی، ص ۸۳.
۷۴. ملودف، دادگاه، ص ۱۹۴.
۷۵. آرتور کوئنسلر، ظلمت نیمروز، گالیمار (فرانسه)، ۱۹۵۲، ص ۲۱۶.
۷۶. رابرت پاین، پیشین، ص ۳۱۷.
۷۷. دنباله مطلب: «لنین بر این عقیده است که حق دارد آزمایشهای جنایت آمیزی بر مردم روسیه اعمال کند... هم اکنون در این آزمایش جان هزاران نفر را فدا کرده اند و دهها هزار تن دیگر را نیز قربانی خواهند کرد. زندگی با آن ترکیب و پیچیدگی اش برای او شناخته نیست، زیرا در میان مردم زندگی نکرده است. (پرترام، د. ولف) از کتاب اندیشه های سیاسی، گردآوری و ترجمه چنگیز بهلوان، ۱۳۶۶، ص ۸۹.
۷۸. دیوید شوپ، نگ: چنگیز بهلوان، همان، ص ۹۰.
۷۹. ای. اچ. کار می نویسد «بیانیه حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه در سال ۱۸۹۸ نوشته پتر استروووه بود.» این بیانیه مهمترین میراث کنگره حزب برای نسل های بعد شد. همان، جلد ۲ ص ۱۰۹.
۷۹. پاین، پیشین، ص ۱۵۶.
۸۰. میلوان جیلان، طبقه جدید، ترجمه عنایت الله رضا، ص ۹۷.
۸۱. وسلنسکی، مانیکلاتورا، ترجمه وثیق، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۴، ص ۴۶.
۸۲. رابرت پاین، پیشین، ص ۳۲۰.
۸۳. وزیر امور خارجه وقت شوروی.
۸۴. تروتسکی، پیشین، ص ۲۵۵.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی